

رویای دنیای بدون ماسک



حسین شکیب راد
دبیر «نوجوان»

هر روز صبح که می خواهم از خانه بیرون بزنم، چند دقیقه ای می گردم دنبال

یک ماسک که در عین کمک به سلامتی و جلوگیری از کرونا به تیپ آن روزم هم بیاید. اینجوری نگاهم نکند باور کنید من هنوز هم یک نوجوان هجده ساله مثل خود شما هستم و خلاصه خوش تیپی و زیبایی ظاهری برایم مهم است.

بگذریم، این چند وقت هر روز صورتم را به یک شکل دیده اند. در رنگ های مختلف با اشکال گوناگون. حتی گاهی شده است که همسایه من را از پشت ماسک تشخیص ندهد.

خیلی به روزهای قبل از کرونا و بعد از آن فکر می کنم. حس می کنم قبل از این هم خیلی ها به صورتمان ماسک می زدند. نه از این ماسک هایی که من و شما الان استفاده می کنیم. مثلاً ماسک شادی. ماسک همدلی. ماسک غیرت. یا شاید ماسک هایی خیلی بزرگتر. مثل ماسک «من از زندگی ام راضی هستم» یا «من غصه همه مردم جامعه را می خورم». انگار خیلی ها عادت دارند ظاهرشان یک جوری به نظر برسد که باطنشان را پنهان کند. شاید اصلاً صورت خودشان و حقیقت وجودشان چیز زیبایی نباشد که بخواهند دیگران از آن با خبر شوند.

البته این جور آدم ها بهتر است که ماسک بزنند. بهتر است پشت همین نقاب ها قایم شوند. فکر می کنم صورت آنها بدون ماسک برای جامعه و اطرافیان نشان ضرر دارد. بیماری دروغ و تزویر و دورویی خیلی واگیردار است. پس همان بهتر که واقعیت آن ها هیچ وقت معلوم نشود. فقط دلم به حال کسانی می سوزد که روی باورشان به این افراد حساب واکرده اند.

من یکی با خودم تصمیم گرفتم هیچ وقت ماسک نزنم. نه از این ماسک های سلامت. اینکه عقل حکم می کند تا تمام شدن ماجرای کرونا از صورتمان بر ننداریم. منظورم از همین ماسک ها یا نقاب هایی است که من واقعی ام را مخفی می کند. می خواهم همیشه خودم باشم. امیدوارم روزی دنیا بدون ماسک باشد. هم در سلامتی جسمی و هم در سلامتی روحی کامل.



سند برگ سبز و کارت تراکتور ZF01 A2 ، مدل ۸۹، به شماره انتظامی ۵۳۵ ک ۱۳-ایران ۱۵، شماره موتور LFW06701W و شماره شاسی J04687 به نام مهرداد اجتماعی حسن گیاده مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز و بیمه نامه خودروی لیفان هاچ بک تیپ X60 مدل ۹۲ سفید روغنی اینجناب فرشته مطلبی، به شماره موتور LFB479Q130300800 و شماره شاسی NAKSG4313DB106545 و شماره پلاک ۹۴۵ ۷۸ - ایران ۲۸ مفقود گردیده و فاقد اعتبار می باشد.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۹ | ۲۶ تیر ۱۳۹۹

نوجوان
جامه



شما هم می توانید

شعر، داستان

یادداشت

یا متن های ادبی

خودتون رواز

طریق ایمیل

ضمیمه که در

صفحه ۸ اومده

برامون ارسال

کنید تا در صفحه

قلمرو چاپ کنیم

«برو کار می کن...»

همیشه وقتی از کودکی بپرسند در آینده می خواهی چه کاره شوی یا می گوید دکتر، مهندس می شوم تا پولدار باشم یا می گوید آتش نشان و پلیس می شوم تا به همه کمک کنم. همان کودک وقتی کمی بزرگ شد و موقع انتخاب رشته اش رسید، کمک به بقیه را فراموش می کند و به پول می چسبد، اصلاً فکر نمی کند که ای جان جانان تو استعداد و علاقه دیگری داری همه که نباید دکتر شوند، جامعه هنرمند هم نیاز دارد، ولی افسوس که گوشش بدهکار نیست. حالا صدای این انتخاب غلط زمانی درمی آید که فرد مورد نظر دو سال است به دانشگاه رفته ولی ای دل غافل تازه الان



می فهمد که نه در زمینه ای که درس می خواند علاقه دارد نه استعداد، فقط چشمش به زندگی آنچنانی بعضی از افراد موفق بوده که آنها اصلاً کار نمی کنند و فقط نشستند اندیک گوشه و کاغذی را امضا کرده و مبلغ قابل توجهی به حسابشان واریز می شود و ما دوباره به او می گوییم: نابرده رنج گنج میسر نمی شود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد در زبان ترکی یک ضرب المثل زیبا و پرمفهوم وجود دارد با این عنوان «چورک داشدان چیخار» یعنی برای به دست آوردن روزی تلاش بکنیم، البته این تلاش هم باید همراه با برنامه ریزی و هدفمند باشد وگرنه این تلاش بیهوده است.

«تغییر...»

بعضی امون واقعا آدم روزهای سخت نیستیم! و دقیقاً همون جاست که زندگی از پا می اندازد، تا بهت یاد بده باید قوی باشی. یه وقتایی که شاید اصلاً فکرشم نمی کردی همچین اتفاقی واسه ت بیفته. درست جایی که فکر می کنی حالا دیگه موقع تجلی آرزوهات و خواب و خیالات و اون تصوراتیه که شاید در گذشته نه چندان دور از آینده ای که الان باشه داشتی. اما اون رویاها با اون چیزی که الان می بینی خیلی فاصله داره... اون وقته که میگی «زکی»، اون وقته که تازه می فهمی زندگی واقعی چیه و تا الان تو خواب و رویاهات زندگی می کردی. اون وقته که خیلی از واقعیتای تلخی که قبلاً اصلاً نمی دیدی بشون و واسه محسوس نبود کاملاً برات ملموس می شه حتی اون موقع است که می فهمی هیشکی جز خودت نمی تونه زندگی تو نجات بده شاید اولش احساس کنی قربانی هستی یا دیگه واسه خیلی چیزا دیر شده ولی خیلی زود

محدثه محمدی
۱۷ ساله از کرج

می فهمی برای چیزایی که می خوای تو زندگیات داشته باشی خودت تلاش کنی «فقط باید خودت» و این واسه یه آدم درونگرا که با تنهاییش و دنیای خودش بزرگ شده خیلی سخته اون موقع است که می فهمی «مجبوری» و باید خودت تغییر کنی تا دنیای اطرافتم تغییر کنه ولی خیلی سخته و بعضی چیزا رو در خودت نمی تونی تغییر بدی، یا فکر می کنی غیرممکنه. اون موقع است که می شکنی و به هر چیزی متوسل می شی تا فکر کنی از شرایط، تا یه جورایی زیرآبی بری و فکر می کنی این جوری واسه ت بهتره چرا؟! چون اینقد اعتماد به نفس نداری و خودتو باور نداری یا حتی حالشو نداری که بدونی خودت می تونی خیلی چیزا رو عوض کنی. ولی اگه یکم با خودت خلوت کنی می بینی راه گریزات فقط یک کلمه است؛ «تلاش». پس تصمیم می گیری تلاش کنی، بجنگی، امیدوار باشی و توکل کنی. و به خودت هر روز بگی: قول می دم درست بشه.

سیده ریحانه امینی
از تهران

«دستی از آن سوی ابرها»



زندگی به یک شعر پرتب و تاب می ماند که در فرازو فرودهایش، گاهی قصه تو را به اوج می رساند و گاه تو را از فرط اندوه و غم به ایستادن وامی دارد. اما بدان اگر این معلم با بصیرت روزگار، در کلاس عشق و معرفت خویش زندگی تو را با ناخوشی ها پیوند می دهد، تنها به این خاطر است که درسی به تو بیاموزد. وقتی پله های ترقی و شکوفایی تو در هم می شکنند، وقتی کوله بار سختی ها روی شانه هایت سنگینی می کند، وقتی خستگی و تنهایی دستانت را از پشت می بندند و تا آخرین نفس ها تو را از پای درمی آورند، آنگاه که آخرین روزنه های امید از تو چشم پوشی می کنند و آن گاه که هر دستی، دست یاری طلب تو را پس زد، وقتی پل خوشبختی تو

از بیخ شکست، دقیقاً در همان لحظه سخت، که نوید می شوی از عالم و آدم، یک آشنا هست که جای پایت را در مسیر خوشبختی محکم خواهد کرد. در آن سوی ابرها یک نفر هست که همواره حواسش به تو هست؛ یک نفر هست که تا عمق جان تو را دوست می دارد. همان معبودی که دستت را در دست ناملائیات زندگی می گمارد، یک روزی، یک جایی، پل های شکسته رو به رویت را با دستان بزرگ و بخشنده خویش مرمت می کند و راه می گشاید برای بنده ای سراپا تقصیر که هنوز خوب نمی داند از این دنیای بزرگ چه می خواهد. در آنزوای شب های بی ستاره ات، یک نفر هست که تو را می بیند. چه می دانم شاید از دریچه یک ستاره دور به تو می نگرد و آنگاه که تنها لحظاتی به تضرع او می نشینی، اوست که دستی می شود برای یاری ات و با پرتو نوری از وجودش شب های تارت را روشنی می بخشد. کافی است مقصود و سر منزل دلت او باشد و بس، آنگاه اگر کوه ها هم فرو بزنند تا تو را از حرکت باز دارند، بدان هیچ قدرتی مانع خواست پروردگار تو نخواهد شد. دعا بهانه است. خدا دل می کند که تو نامش را صدا بزنی! دلش به دلت محتاج نه! اما چه کنم که خود مهرورزی بر بندگانش را بر خود واجب کرده است.